

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

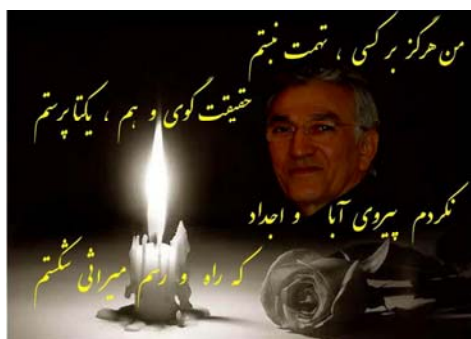
afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

نعمت الله مختارزاده

۰۴ می ۲۰۱۸



بیگانه صفت

مدتی شد که ز دلدار، ندارم خبری
ندهد رنجه به انگشت، که گوید در دل
نه سلام و نه کلام و نه پیام و نه پسند
شاید از من شده دلسرد و یا رنجیده
یا دل آزرد و افسرده و رنجور شده
یا که شهرت زده گردیده و مغرور شده
یا که نامزد شده و یا که عروسی کرده
یا به ترکیه و اسپانیه و هندوستان
یا به حج رفته، حاجی و بی بی حاجی شده
یا نوی دیده و از کهنه گرفته دل و دست
یا خدا ناکده گردیده مریض ره عشق
دردسر دارد اگر، از اثر آه منست
آنکه میگفت! بجز تو ندهم دل بکسی
رفته بودم که کنم منزل و مأوا به دلش
لیک تا قطع روابط ننماید ز رقیب
حال بیگانه صفت رفته و یادش نکنم

ز گذرگاه دلم، نیز ندارد گذری
نکند خامه به جولان و نه خلق اثری
نه به دل داده و دلباخته اش، شعر تری
یا که بهتر ز منش یافته شخص دگری
یا که با یار جدید است، به سیل و چکری
ناثر و ناظم معروف، به هر بوم و بری
یا طلبگار به او گشته کدام خیره سری
به وطن یا که به امریک نموده سفری
یا سیاسی شده افتاده، پی سیم و زری
داده بر حلقه دستان حریفان، کمری
یا که از دوری من، عاید او درد سری
زانکه بشکست دلم نیز به شور و شرری
دل به گل بسته مرا کرده، مقابل، سپری
خفته اغیار همی دیدم و کردم حذری
هیچ بر جانب او می ننمایم نظری
زانکه او، از هوس اندر قفس معتبری

همچو سیماب، مرا آب شدی، رگ رگ و پی
 به رُخم بسته کنون، قسمتی از صفحه خویشت
 عشو و ناز بتان، نور و ز نار هوس است
 مدتی شد که مرا، مشکل کاریست فزون
 شده یک مدتی، با کار، به جنگ و جدّ لم
 گفته بودم که ز یاری فلانی، به در آی
 حال تا قطع روابط ننماید ز رقیب
 چشم را می نه از آن سرمه که شد مُخَنبَری
 تا که از تار و متارش، نَبِگَرَم خبری
 نه ضرورت قمر و شمس و نه شام و سحری
 دست خاریدن سر، آخته به خون جگری
 که نمانده بخدا، حوصله خیر و شری
 ورنه از «نعمت» خود می نیبایی اثری
 هیچ بر جانب او می ننمایم نظری

بیگانہ صفت

مدتی شد که ز دلدار، ندارم خبری
 ز گذرگاهِ دلم، نینز ندارد گذری
 نه دهم رنج به انگشت، که گوید در دل
 نکنند خامه به جولان و، نه خلق اثری
 نه سلام و نه کلام و نه پیام و نه پسند
 نه به دل داده و، دلباخته اش، شعر تری
 شاید از من شده دلسرد، و یا رنجیده
 یا که بهتر ز منش یافته شخصِ دگری
 یا دل آزرده و افسرده و رنجور شده
 یا که بایار جدید است، به سیل و چکری
 یا که شهرت زده گردیده و مغرور شده
 ناثر و ناظم معروف، به هر بوم و بری
 یا که نامزد شده و، یا که عروسی کرده
 یا طلبکار به او گشته کدام خیره سری

يا به ترکیه و اسپانیه و هندوستان
 به وطن یا که به امریک نموده سفری
 یا به حج رفته ، حجابی و بی بی حاجی شده
 یا سیاسی شده افتاده ، پی سیم و زری
 یا نوی دیده و ، از کهنه گرفته دل و دست
 داده بر حلقه دستان حریفان ، کمری
 یا خدا ناکده گردیده مریض ره عشق
 یا که از دوری من ، علیده او درد سری
 درد سر دارد اگر ، از اثر آه نست
 زانکه بگشت دلم ، نیز به شور و شرری
 آنکه میگفت ! بجز توندم دل بکسی
 دل به گل بسته مرا کرده ، مقابل ، پری
 رفته بودم که کنم منزل و ماوا به دلش
 خفته اغیار همی دیدم و کردم حذری
 یک تا قطع روابط نماید ز رقیب
 هیچ بر جانب او می تنایم نظری

حال بیکانه صفت رفته و یادش نکنم
 زآنکه او، از هوس اندر قفسِ معتبری
 همچو سیاه، مرا آب شدی رک رک و پی
 چشمِ رامی نه از آن سرمه که شد مُخْتَبِری
 به رُخم بسته کنون، قسمتی از صفحه خویشت
 تکه از تار و مدارش، نَبِکردم خبری
 عشوه و نازِ بتان، نور و زمارِ هوس است
 نه ضرورتِ قمر و شمس و نه شام و سحر
 مدتی شد که مرا، مشکلِ کاریست فزون
 دستِ خاریدنِ سر، آخته به خونِ جگری
 شده یک مدتی، باکار، به جنگ و جدَلَم
 که نمانده بخدا، حوصله خیر و شری
 گفته بودم که زیاریِ فلانی، به در آید
 ورنه از «نعمتِ» خود می نه یابی اثری
 حال تا قطعِ روابطِ تناید ز رقیب
 هیچ بر جانبِ او می نتایم نظری